



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

کتابخانه‌های بیت

دفتر دوم
به کوشش مجید نظافت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدایح رضوی: کوچه‌های اجابت دفتر دوم

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	مدایح رضوی : کوچه های اجابت دفتر دوم
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست
۱۹	اشاره:
۲۱	مقدمه - شاعران شفا یافته
۲۳	خاک هرچه غریب - علی رضا رجبعلی زاده کاشانی
۲۴	به شوق تو - حمید رستمی
۲۵	آفتاب شرقی - ندا رستمی
۲۶	آهوان زخمی دشت - ریحانه رسول زاده
۲۷	پربشان - حمیده رضایی
۲۸	دستی از جنس نور - افسانه رضوان
۳۰	طایر هشتمین سپهر - محمدهادی زاهدی
۳۱	کبوترانه - محمدهادی زاهدی
۳۲	حباب های انگور - اشرف سرلک چشمه سلطانی
۳۴	واژه واژه اشک - مرتضی سعیدی نائینی
۳۵	بوی سیب سرخ - مریم سقلاطونی
۳۶	سبزتر از سبز - مریم سقلاطونی
۳۷	صید حرم - اسماعیل سکااک
۳۸	کبوتران دعا - زهرا سلطانی فر
۳۹	گنبد طلایی - سعید سلمان پور
۴۰	ذره و آفتاب - سعید سلیمان پور
۴۴	طلسم - وحید سمنانی

- ۴۷ زیارت نامه باران - سیده حشمت سید موسوی
- ۵۰ در حضور تزئینی رؤیا - ملیحه سیف آبادی
- ۵۳ این تکه از بهشت - جواد شجاع
- ۵۴ در کنار ضریح - عباس شجاعی
- ۵۵ راهی میان گندم و انگور - عباس شجاعی
- ۵۶ لبریز از بهشت - سید محمدجواد شرافت
- ۵۷ نه آهویم نه کبوتر - سید محمدجواد شرافت
- ۵۸ زائر - محمود شریفی (کمیل)
- ۵۹ پرواز نور - غلامرضا شکوهی
- ۶۰ دریا تیرین اندیشه - غلامرضا شکوهی
- ۷۰ غزل تماشا - غلامرضا شکوهی
- ۷۱ دیباچه ی شفا - غلامرضا شکوهی
- ۷۳ گوهر معرفت - هاشم شکوهی
- ۷۴ زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه - هاشم شکوهی
- ۷۵ عطر پرستو - شهاب شهابی فرخی
- ۷۶ اندوه غربت - بهاره شیدا
- ۷۷ یک چله حیرانی - آرزو شیرین بیان
- ۷۸ گنجشک هم... - محمد صابری تولایی
- ۷۹ آستان ولایت - ذبیح الله صاحبکار
- ۸۱ مسیح ملک طوس - ذبیح الله صاحبکار
- ۸۲ این خاک مرد خیز - منیره صالح
- ۸۴ در آستانه ی رهایی و امن - محمدتقی صبور جنتی
- ۸۵ تا خراسان - لیلا صبوحی
- ۸۶ آیه باران - مهدی صحرایی
- ۸۷ پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت - خدابخش صفادل
- ۸۹ تا ضریح آفتاب - محمدعلی صفری زرافشان

- ۹۶ سینه ی سینا - سید علی اکبر ضیائی
- ۹۸ آستان توحید - قادر طهماسبی (فرید)
- ۹۹ یک قطعه از بهشت - رضا عابدین زاده
- ۱۰۰ من که کبوتر نمی شوم - مژگان عباسی
- ۱۰۱ سوغات آسمان - علی اکبر عباس فهندری
- ۱۰۳ موجی از تلاطم - حسین عبدی
- ۱۰۴ آهوی حیران - علی عدالتی
- ۱۰۵ آهوی بی قرار - جعفر عسگری
- ۱۰۶ نامه - مهدی فرجی
- ۱۰۹ پریشانی پرستوها - مهدی فرجی
- ۱۱۰ حد کمال - فرشاد فرصت صفایی
- ۱۱۱ نذر - رضا فلاح بجنوردی
- ۱۱۲ درباره مرکز

مدایح رضوی : کوچه های اجابت دفتر دوم

مشخصات کتاب

سرشناسه: نظافت، مجید، 1341 - ، گردآورنده.

عنوان و نام پدیدآور: مدایح رضوی/به کوشش مجید نظافت، علیرضا فزوه، ضیاء الدین شفیعی ؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.

مشخصات نشر: تهران: آستان قدس رضوی، 1385.

مشخصات ظاهری: 95ص

شابک:: (ج.1): 964-90995-4-9 ؛ ج.2، چاپ اول: 964-90995-4-9 ؛ (ج.3): 964-90995-6-5

یادداشت: فیپا

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1385).

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، 153 - 203ق. -- شعر.

موضوع: شعر مذهبی -- قرن 14 -- مجموعه ها.

موضوع: شعر فارسی -- قرن 14 -- مجموعه ها.

شناسه افزوده: فزوه، علیرضا، گردآورنده.

شناسه افزوده: شفیعی، ضیاء الدین، 1344 - ، گردآورنده.

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی.

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی.

رده بندی کنگره: PIR4072/ع85 ن6

رده بندی دیویی: 8فا1/6208351

شماره کتابشناسی ملی: م85-41765

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب 7

کوچه های اجابت

دفتر دوم

به کوشش: مجید نظافت

ص: 3

اشاره

مقدمه

رجبعلی زاده کاشانی، علیرضا / خاک هرچه غریب

رستمی، حمید / به شوق تو

رستمی، ندا / آفتاب شرقی

رسول زاده، ریحانه / آهوان زخمی دشت

رضایی، حمیده / پریشان

رضوان، افسانه / دستی از جنس نور

زاهدی، محمدهادی / طایر هشتمین سپهر

زاهدی، محمدهادی / کبوترانه

سرلک چشمه سلطانی، اشرف / حباب های انگور

سعیدی نائینی، مرتضی / واژه واژه اشک

سقلاطونی، مریم / بوی سیب سرخ

سقلاطونی، مریم / سبزتر از سبز

سکاک، اسماعیل / صید حرم

سلطانی فر، زهرا / کبوتران دعا

سلیمان پور، سعید / گنبد طلایسلیمان پور، سعید / ذره و آفتاب

سمنانی، وحید / طلسم

سید موسوی، سیده حشمت / زیارت نامه ی باران

سیف آبادی، ملیحه / در حضور تزئینی رؤیا

شجاع، جواد / این تکه از بهشت

شجاعی، عباس / در کنار ضریح

شجاعی، عباس / راهی میان گندم و انگور

شرافت، سید محمدجواد / لبریز از بهشت

شرافت، سید محمدجواد / نه آهویم نه کبوتر

شریفی (کمیل)، محمود / زائر

ص: 5

شکوهی، غلامرضا / پرواز نور

شکوهی، غلامرضا / دریا ترین اندیشه

شکوهی، غلامرضا / غزل تماشا

شکوهی، غلامرضا / دیباچه ی شفا

شکوهی، هاشم / گوهر معرفت

شکوهی، هاشم / زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه

شهابی فرخی، شهاب / عطر پرستو

شیدا، بهاره / اندوه غربت

شیرین بیان، آرزو / یک چله حیرانی

صابری تولایی، محمد / گنجشک هم ...

صاحبکار، ذبیح الله / آستان ولایت

صاحبکار، ذبیح الله / مسیح ملک طوس صالح، منیره / این خاک مرد خیز

صبور جنتی، محمدتقی / در آستانه ی رهایی و امن

صبحی، لیلا / تا خراسان

صحرائی، مهدی / آیه باران

صفادل، خدابخش / پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت

صفری، محمدعلی / تا ضریح آفتاب

ضیائی، سید علی اکبر / سینه ی سینا

طهماسبی (فرید)، قادر / آستان توحید

عابدین زاده، رضا / یک قطعه از بهشت

عباسی، مرگان / من که کبوتر نمی شوم

عباسی فهندری، علی اکبر / سوغات آسمان

عبدی، حسین / موجی از تلاطم

عدالتی، علی / آهوی حیران

عسکری، جعفر / آهوی بی قرار

فرجی، مهدی / نامه

فرجی، مهدی / پریشانی پرستوها

ص: 6

فرصت فصایی، فرشاد / حدکمال

فلاح بجنوردی، رضا / نذر

ص: 7

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه ی آن می توان دلدادگی های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب ترین چشمه های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزدق در کنار کعبه می تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می کند:

«لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می شکفتد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی گوی و عربی گوی گل می کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین های اسلامی می پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجانند و کدامین دست می تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت (علیهم السلام) درخواست کنند برای خاندان نبوت (علیهم السلام) آثاری تازه و نویافیارینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس الشموس (علیه السلام) تقدیم می کنیم.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره امور فرهنگی

در روزگار ما که «متاع کفر دین در آن بی مشتری نیست» مقاطعی مثل دهه های 30 و 40 وجود دارد که رونق دکان شعر از درگاه کفر بیشتر شده است و نیز دهه های 60 و 70 که مشتریان بر درگاه دین گرد آمده ترند اما در این دو حالت و حتی در کفر آمیزترین ایام آن، شاعران دقیقی داشته اند که جنسی فارغ از سایر اوقات داشته است. دقیقی که نه بلند پروازی های فرم و ساختار، پاسخگوی سرکشی های روحشان بوده و نه ژست های آوانگارد مابانه و نه سماجت ها و عصیبت های نو و کهنه، این دقیق، دقیق استیصال روحی و سرگشتگی مطلق و تنهایی بی انتهای آنهاست.

دقیقی که اغلب رنگ و درنگی از معنویت در خود دارند و بغضی در چهره ی گره خورده ی کلمات موج می زند که پای چشم شان را خیس می کند.

وقتی به این زمزمه ها گوش می سپاریم رفتار متواضعانه ی ابیات و مصاریع و سطرها را می بینیم، عطر صداقت به مشام می رسد چندان که بزرگان بی آن که ملاحظه ی نام خویش را بهانه سازند و نو آمدگان تهی دستی ذوقشان را، سر بر آستان ارادتی خالصانه می نهند و بسا که شعری در می گیرد و فریادی بر می خیزد رسا.

در این زمین، کمتر شاعری است که عظمت و سترگی پروردگار و از آن پس اولیا و انبیاء را به سطری و بیٹی نستوده باشد و رستگاری خویش و شعرش را به مدحی و منقبتی دخیل نکرده باشد، و این تنها گستره ی شاعران متشرع را در بر نمی گیرد و در این کاروان، نام دیگرانی را که همه عمر از دین احراز و پرهیز کرده اند نیز می توان دید!

اما آنچه عجیب آمده این است که به رغم تیزتر شدن آتش انشعاب و نوگرایی - فرمالیسم و دگرگونی - بی تعهدی به متن و شالوده شکنی و معنی گریزی که در ایام اخیر، تر و خشک ادبیات را سوزانده و بحران از پس بحران، سوغات آورده است کم نیستند شاعرانی از همین نسل که وقتی دل در آستانه ی آفتابی مولایی و والایی می گسترانند کلماتی بر زبان و شعرشان جاری می شود که بی تردید از معجزات متعین ائمه (علیهم السلام) در قرن سرسام و حیرت می توان بر شمردشان.

جوانان آوانگارد و ماجراجو که نه «حافظ» را شاعر می دانند و نه «فردوسی» را حکیم و نه «ابن سینا» را طبیب، چطور می توانند حتی «نیما» را تحمل کنند و «سپهری» را خوانده باشند. از نگاه آنها عقب مانده تر از گیدنز و هایدگر و فوکو و دریدا و روسو... خودشانند!

وقتی که شمشیری این چنین همه را خرد و کلان از دم می زند و پیش می رود چگونه کسی جرأت اقامت خواهد داشت؟!

هرکس که بخواهد بماند باید همه، حتی خود را هم نفی کند و دم را غنیمت بشمرد! دمی که فرصتی برای بازدم در آن متصور نیست.

وقتی می گویم معجزه، اغراق نکرده ام. در چنین فضایی چگونه است که شاعر وقتی می خواهد برای امام رضا (علیه السلام) شعر بگوید همه ی گذشته اش را از یاد می برد؛ تئوری ها و مصاحبه های آتشینش را فراموش می کند و... یادمان نرود اصلاً چطور می شود که چنین شاعری تصمیم می گیرد برای امام رضا (علیه السلام) شعر بگوید؟

من هم مثل شما خودم را به معقولات نمی سپارم و پاسخ این سؤال را هر چه که باشد مهم تر از طرح آن نمی دانم.

حالا که رسیده ایم به اینجا، بهتر است تا دیر نشده ما هم همه ی خواننده ها و نخوانده ها را از یاد ببریم و از فرصت مغتنمی که دست داده بی نصیب نمائیم. همین طور که این مجموعه از شعر رضوی را ورق می زنم به خاطر می آورم که بارها به چشم خود دیده ایم گرد حرم امام رضا (علیه السلام) زائری ناگهان صیحه ای زده و جماعت که نشانه ی شفا در او دیده اند جامه بر تن او دریده اند و در آن دم هیچ به یاد نیاورده اند که در چه مرتبه و منصبی هستند.

حالا این شعرها مگر نشانه ی شفا و شفاعت نیستند!!

سید ضیاءالدین شفیعی

ص: 12

خاک هرچه غریب - علی رضا رجبعلی زاده کاشانی

ممکن که نیست آبی دریا! کشیدنت

باید به قدر تشنگی اما چشیدنت

حتی عقاب ها به تماشا نشسته اند

مانند آسمان به هوای پریدنت

دستان باد پیش قدمهات بسته است

پاهای رود، مات به مقصد رسیدنت

آقا! روایت است که روزی گرفته است

آهوی خسته، گوشه ی دامان دیدنت!

این خاک، خاک هرچه غریب است و بی پناه!

دل بسته های قصه ی آهو شنیدنت!

تقدیر اگر چه تلخ، ولی آفتاب خواست!

هر صبحگاه از شب مشهد دمیدنت

«دستی به جام باده، و دستی به زلف یار»

لا جرعه بود لخت جگر سرکشیدنت...

به شوق تو - حمید رستمی

سپردم به دست تو ویرانی ام را

همه لحظه های پریشانی ام را

همه لحظه هایی که از یاد بردند

غریب عزیز خراسانی ام رابه شوق تو کوبیده ام راه، تا باز

بسایم به خاک تو پیشانی ام را

و بی قید و بندی دخیل تو سازم

خودم را، تمام غزلخوانی ام را

بتاب و چو خورشید در من بسوزان

همه شیطنت های پنهانی ام را

ص: 14

آفتاب شرقی - نداء رستمی

ای غربت شکفته به دستان تو، بهار

ای آفتاب مشرقی، ای عشق ماندگار

تو جلوه ی خدایی و پرواز آفتاب

در کوچه های غربت شرقی ترین دیار

تو هشتمین شقایق آن باغ پر گلی

همواره سبز مثل شکوفاترین بهار

هر شب به قلب پنجره ی آسمانی ات

پیوند خورده دست هزاران امیدوار

دل بسته ام به چشم تو یک عمر و خواننده ام

غمگین ترین ترانه ی دوری و انتظار

ص: 15

آهوان زخمی دشت - ریحانه رسول زاده

تو محو کردی از این فصل ها زمستان را

عبور دادی از این جاده ها بهاران را

نماز صبح شما، چشم های شرجی تان

می آورد به زمین سجده های باران

بهار بوی شما را به دوش می گیرد

و سبز می کند این گام ها بیابان را

در آسمان خراسانتان چه خورشیدی است

که گرم می کند اینجا کویر کاشان را؟!

و خوشه خوشه بخشکند تاک ها، وقتی

به زهر کفر کشاندند طعم ایمان را...

برای دیدنتان آهوان زخمی دشت

به انتظار نشستند، شامگاهان را

پريشان - حميده رضايي

گرفته ام به سر دست های خود جان را

نشان دهید به من جاده ی خراسان را

تو را نیافته ام گرچه با تمام وجود

به سر دویده ام این پهنه ی بیابان را

چه کرده چشم تو ای شمس! با دل خورشید

که هر سپیده چنین می درد گریبان را چقدر رو به ضریح بایستم مولا!

و تا کجا بکشم حسرت غزالان را

از آن دقیقه قشنگ است چشم آهوها

که دوختند به دست تو چشم هاشان را

به تار موبدلم کرده است دوری تو

چگونه باد نبرده ست این پریشان را؟

ص: 17

دستی از جنس نور - افسانه رضوان

خسته بودم ز خود، ز هر چه که بود

رفتم از خویش تا رها باشم

رفتم از خود که با سری پر شور

زائر روضه ی رضا (علیه السلام) باشم

دیدم از خویش خسته ام دیگر

شادی ام را غم از کفم برده

رشته هایی زغم درون دلم

کور و سر درگم و گره خورده

گوئیا در کتاب هستی من

سرنوشتی ز نورقم می خورد

دستی از نور در شبی تاریکشاعری را سوی حرم می برد

ص: 18

خوانده بودم که دیدگانی تار

بارها رو به نور واشده اند

بس غریبان که از کرامت دوست

با غم عشق آشنا شده اند

گم شدم ناگهان درون حرم

دستی از جنس نور پیدا شد

بارها غصه های درهم من

ذره ذره، گره گره واشد!

دلم از نور عشق روشن شد

یک نفر گفتم: خوش بحالت زن

کسی اما نبود در آنجا

نیمه شب بود و یک کبوتر و من!

ص: 19

طایر هشتمین سپهر - محمدهادی زاهدی

من بنده ی درگهی بلندمدلبسته ی گیسویی کمندم

من طایر هشتمین سپهرم

کز عرش صغیر می زنندم

همبال کبوتران کویش

می چرخم و دانه می دهندم

در ذیل فرشتگان زائر

فارغ زخیال دام و بندم

من کشته ی یک نگاه اویم

از مرگ نمی رسد گزندم

برخاک درش چو خار راهم

افتاده ولیک سربلندم

درویشم اگر چه پادشاهم

سلطانم اگر چه مستمندم

در صحن ولا مبین غمینم

در صحن رضا مدان نژندم

کبوترانه - محمدهادی زاهدی

فرزند رئوف شاه لولاک

از درک تو کوتاه است ادراک

گلدسته ی تو نشان راهی است

از خاک به سوی اوج افلاکمولای «لئن طردت ارجوک

والله لئن قتلت اهواک»

چشمی که نظر سوی تو دارد

در زمزم مهر می شود پاک

ای ضامن آهوی رمیده

ماییم و دلی رمان و غمناک

عمری است کبوترانه گشتیم

در صحن تو، لیک «ما عرفناک»

ص: 21

حباب های انگور - اشرف سرلک چشمه سلطانی

ساعت از پرنده می گذرد

و گذرگاه باد از فراخنای «هزار مسجد»

مشتی چلیچله آواره می شود

در کوچه های پاییز

خواب از حواس مدرنیته ام می پرد

و سوت قطار در لحظه های بی تابی

از مهربانی کیوترانه ای، آهسته با من می گوید.

ریل ها، به گواهی «بینالود»

به موازات ابدیت، تن مقواییم را

بادبادکی سفید می کند

بار دیگر ساعت از پرنده می گذرد و هیاهوی قریب از تو با من، فریاد می زند

از شولای بهشت

که در سینه ی تو جاریست

ص: 22

و از نگاهت که غریبانه در شهر، گلدسته شد

با تو انگور غزالی رمیده از بندم

و بی تو، بغضی آماسیده و تبار

ساعت از پرنده گذشته بود

که در حباب های انگور

فرشته ها، برایت آواز خواندند

و بغض من که ترک برداشته بود

چنان شکست

که نقاره ها

از سکوت زعفرانی اش تمام شهر را خبر کردند.

ص: 23

واژه واژه اشک - مرتضی سعیدی نائینی

اینجا برای خود، غریبی عالمی دارد

اشکی که می جوشد، چه راز مبهمی دارد

با شعله ای از التهاب غربت آقا!

هرکس برای دردهایش مرهمی دارد آهوی احساس مرا آقا! ضمانت کن

این شعر در هر واژه اش، اشک غمی دارد

در پای سقاخانه، جای دست اسماعیل

هاجر در اینجا هم خدا را زمزمی دارد

آقای من! حتی نماز مغرب مردم

بی غربت صحن شما، لطف کمی دارد

اینجا ندارد آشنایی جز شما آقا

هرکس گرفتار است و رنج و ماتمی دارد

ص: 24

بوی سیب سرخ - مریم سقلا طونی

چنان گنجشک می سایم سرم را روی ایوانت
که تا یک لحظه بالم حس کند گرمای دستانت
تو خورشیدی و این گنجشک کوچک از تو می خواهد
تمام عمر خود را سر کند در کنج ایوانت
دلم می خواست خستی باشم از طاق بروبامت
دلم می خواست بگذارم سرم را روی دامانت
چنان گنجشک های ریزه خوارت معتقد هستم
به سقاخانه ات، بامت، به صحت، برکت نانت
هوا بارانی و سرد است جایی می دهی آقا
مرا در کنجی از آینه بندان شبستان؟

چه بوی سیب سرخی می وزد پشت مشبک هاچه عطری؟ مثل عطر زعفران های خراسانت
نقاب از چهره ی زیبای خود بگشا... نگاهی کن...
به این کوچک ترین گنجشک در ملک سلیمان

سبزتر از سبز - مریم سقلاطونی

ای صحن های با صفایت سبز تر سبز

گلدسته هایت زیر باران کبوتر سبز

طاق شبستانهایت از باران و ابرایشم

فرش رواق از گل مریم معطر سبز

ای آسمان سقف سقاخانه ات آبی

ایوانت از امواج پی در پی شناور سبز

ای موج در موج از در و دیوارها یاسین

گلدسته هایت از یم آیات کوثر سبز

از هر که می پرسم تو را خورشید می بیند

مهتاب در صحن و سرایت سایه گستر سبز

ای سبزتر از سبز، ای آبی تر از آبی

روشن تر از روشن، سرا پا گل، سراسر سبز

ما را بخوان از روشنای آبه های صبح

ای بامت از باران یکریز کبوتر سبز

صید حرم - اسماعیل سکاکی

ای کاش همیشه در پی او بودیم

در ذیل هوالحق و هوالهو بودیم

با این همه گرگ سیرتی می شد کاش

صید حرم ضامن آهو بودیم

ص: 27

کبوتران دعا - زهرا سلطانی فر

چه دلنشین و قشنگ است این صفا کردن

شی کنار ضریحت خدا خدا کردن

به بال شوق پریدن به آسمان و زخاک

دل شکسته ی آزرده را جدا کردن

صبور و ملتمس از اشک دانه پاشیدن

کبوتران دعا را سپس رها کردن

کنار حوض حرم با پیاله ای زرین

به یاد تشنه لبان آب را صدا کردن

کنار پنجره ی دلگشای فولادت

دخیل بستن و یک قفل بسته وا کردن!

دم وداع نگاهی به گنبدت، آنگاه

دو دست تب زده با سینه آشنا کردندر انتهای شکفتن، خدا، خدا، گفتن

در امتداد تضرع رضا، رضا (علیه السلام)، کردن!

گنبد طلایی - سعید سلمان پور

روی کرده ام به درگهت با دلی شکسته و نزار

ای غریب آشنای من! حاجت دل مرا بر آر

شب که شد فرشته های عشق با پری زجنس اشتیاق

گنبد طلایی تو را پاک می کنند از غبار

دل، دل گناهکار من با رضا رضای نیمه شب

بسته است بر ضریح تو؛ شور و عشق و درد و انتظار

من شکسته ام تکیده ام، چون کویر داغدیده ام

رنج صد خزان کشیده ام سبز کن مرا تو ای بهار!

من کیم؟ زغیر خسته ای؛ دل به عشق یار بسته ای

شاعر قلم شکسته ای، رو سیه ولی امیدوار...

ذره و آفتاب - سعید سلیمان پور

*فراز فارسی یک مثنوی دوزبانه فارسی - ترکی

سبط نبی (صلی الله علیه و آله) و خلف مرتضی (علیه السلام) نوگل صدیقه کبری (علیها السلام) رضا (علیه السلام)

گرچه گنہکارم و آلوده ام

روی به خاک حرمت سوده ام

ترک دیار از پی دل کرده ام

روی به درگاه تو آورده ام

از پی دل هر سو بشتافتم

عاقبتش در حرمت یافتم

خیل ملائک همه زوار تو

جان جهان جمله گرفتار تو

ای تو غریب الغریبای جهان

خانه ی تو هست دل عاشقان

ای به فدای رخ تو جان من

هستی من، عشق من ایمان من!

بنده ی ناچیزم و تو سروری

من خس و خاشاکم و تو گوهری

ذره ی ناچیزم و تو آفتاب

جان به فدای تو، ز من رخ متاب

عرش جبین سا شده بر درگهت

کحل بصر کرده ز خاک رخت

در حرم خویش مرا بار ده

اذن بر این عبد گنهکار ده

من که خسی از همه جا مانده امبر در تو سائل در مانده ام

در حرم خویش پناهم بده

رخصت یک آه و نگاهم بده

آه... خطا گفتم عذرم پذیر

این چه سخن بود؟ تو بر من مگیر

آینه ای رخصت آهم کجاست؟

خورشیدی تاب نگاهم کجاست؟

آمده ام خدمتتان، ناشکیب

بر لب من آیه ای «أَمَّنْ يُجِيبُ»

تا که نگاهی برود با منت

دست گنهکار من و دامن

ای دو جهان مست نگاهت شده

ظلمت غم غرق پگاهت شده

غربت تو آتش هر سینه شد

تا به ابد ماتم آینه شد

سوخت همه خرمن جان مرا

خست زغم روح و روان مرا

ای به فدای رخ تو جان من!

هستی من عشق من ایمان من!

طلسم - وحید سمنانی

خورشید آتش زد به باغ سبز شب بوها

پیچید اما دود آن در چشم کندوها!

در فصل سبز این کوچ بی هنگام یعنی چه؟

پاییز مگذارید ما را ای پرستوها!

گیرم زمستان است، باید سمت دریا رفت

ناراه! برگردید، اینجا، آی! آن سو... ها

پرهایتان را خنده ی خورشید، افسون کرد؟

یا برده دل های شما را خال هندوها؟

می دانم آری؟ سحر و افسون نیست، اشراق است

خورشید حتی در قیاسش مثل سوسوها...

پیغام ما را می برید آیا به صحن نور؟

- ما را که تاریکیم در یلدای گیسوها -

آری بگوید آسمان شهر ما ابری است

گویی طلسمش کرده اند از ابر جادوها

هرچند لبریز از ستاره، مست ما می هاست

قهر است دریا با شب تاریک جاشوها!

هر چارشنبه، آه، وقتی ساعت هشت است

با لحن بغض آلود می خوانند «کوکو»ها!

دیگر نمی بندد کسی زخم دل ما را

دیگر نمی پرسد کسی از حال آهوها

**** ما گرچه بی بالیم، اما پایمان کافیت

پا هم نباشد، تو طلب کن، روی زانوها...

ص: 33

زیارت نامه باران - سیده حشمت سید موسوی

باران برای چشم بی تابم

امشب زیارت نامه می خواند

تنها صدای بارش یکریز

تنها صدای گریه می ماند

بر تو سلام ای حضرت باران

مجنون لیلای پریشانی

در من صدای کیست می بارد

وقتی برایم شعر می خوانی

ص: 34

آهسته حسی بعد یک باران

مثل کبوتر می رسد روشن

پر می گشاید از خدا لبریز

وقتی که می آید سراغ من

آری پرنده بی پرو و بال استاینک پر پرواز می خواهد

می آید از آن سوی خاموشی

از محضرت آواز می خواهد

ص: 35

آه ای امام مهربانی ها
گفتند آه‌ها را رها کردی
آهوی دلتنگ هراسان را
از ترس و تنهایی جدا کردی

در رو بروی پنجره یک زن
دارد دخیل عشق می بندد
تا استجابت یک قدم مانده
وقتی به رویش ماه می خندد

در انتهای آسمان، اینک
یک پنجره وا شد، سلام ای نور!
آن سوی باران رو به ایوانت
آینه پیدا شد، سلام ای نور!

ص: 36

در حضور تزئینی رؤیا - ملیحه سیف آبادی

در این گیرودار کلاغ های شبرنگ

قدری تا چقدرها می دوم

تا احتمال تو...

صریح تر از همیشه

تلفظ حضورت

فرصت دست هایم را

به ابتدای کدامین آسمان می برد؟!

ص: 37

آینه،

طرح لب هایم را با حیرت آه می کشد

تنهایی ام

تکلیف شانه های آهوانت

در ازدحام دست های خمیدگی!

رهای خلوت پیراهنم

با تن پوشی از شکستگی

به لحظه ی سبز قنوت کبوترانت

بال می زند

ص: 38

متن ارغوانی دست هایت

به التهاب کدامین لحظه ها می پیوندد در هیاهوی پرچین دامن های اطلسی؟

خیال زار رد پایت

گام ها را به بهشت می رساند

ص: 39

این تکه از بهشت - جواد شجاع

دریا کنار اسم شما کم می آورد
صحرای خشک، خوشه ی شبنم می آورد
این جا شکوه گنبد و گلدسته های تان
یک حس عاشقانه ی مبهم می آورد
یک

حس ناگریز پریدن، رها شدن
اوجی کیوترانه فراهم می آورد
هر چیز ناشنیده و نادیده را که هست
این تکه از بهشت به یادم می آورد
آینه، آب، پنجره، خورشید، آسمان
پرواز و شور و شعر مجسم می آورد
امروز هم به آخر خط... وقت رفتن است
این شعر بی حضور شما کم می آورد

در کنار ضریح - عباس شجاعی

می سرایم ترا، ترا ای خوب، حضرت آسمانی ام آقا
چه شود گر بخوانیم مولا چه شود گر بخوانی ام آقا
در کنار ضریح پاک شما دل من بوی یاس می گیرد
کاش امشب به گوشه ی چشمی به حریمت کشانی ام آقا
کاش با یا کریم های حرم، بوسه بر گنبد طلا بزنم
کاش مثل کبوتری چاهی به حریمت رسانی ام آقا
می روم پشت پنجره ی فولاد، به نگاهت دخیل می بندم
تا دمی که شفا دهی دل را از خودم وارسانی ام آقا
السلام علیک یا مولا یا امام بزرگ ای والا
ای سریع الرضا، رئوف ترین، غرق در ناتوانی ام آقا

راهی میان گندم و انگور - عباس شجاعی

مولا برای از تو سرودن، تشبیه و استعاره ندارم

در آسمان مهر نگاهت، ای ماه من، ستاره ندارم

اعجاز ناز چشم سیاهت، آورده نام پاک تو بر لب

جز واژه های سوخته در تب، جز شعر پاره پاره ندارم

گرچه میان گندم و انگور، راهیست قدر و سوسه تا شور

ای دستگیر آدم مهجور، جز نامتان که چاره ندارم

چون زائران تشنه ی کویت، سرگشتگان مست سبویت

مشتاق آن حریم نکویم، کاری به جشنواره ندارم ای ضامن رهایی آهو، رمز عبور می دهی از دور

مولا! تمام مشکلم اینست که فرصت دوباره ندارم

لبریز از بهشت - سید محمدجواد شرافت

چشمی که از ضریح تو لبریز می شود

سرشار از بهشت دلاویز می شود

تو هشتمین بهاری و هر گل دچار توست

هر باغ بی تو همدم پاییز می شود

بی سرپناه لطف تو تقدیر آهوان

در دام روزگار، غم انگیز می شود

چشم همه شکارچیان برق می زند

دندان گرگ های جهان تیز می شود

هر شاعری که غیر تو را مدح می کند

با چند لفظ پوچ گلاویز می شود

اما اگر کمیت تو شد، دعبل تو شد

هر بیت زندگیش غزلخیز می شود

هرکس که بی تو ماند، وجودش ز دست رفت

هرکس که با تو... رشک برانگیز می شود

نه آھویم نه کبوتر - سید محمد جواد شرافت

نه دعبلم نه فرزدق که شاعرت باشم
که شاعرت شده، مقبول خاطر باشم
نه آھوام نه کبوتر که ضامنم باشی
و یا پرندہ ی صحن مجاورت باشم
نه آن دلی که به معنا رسم، نه آن چشمی -
که مثل آینه حیران ظاہرت باشم
ولی زلطف، دلم را از آن خویش بخوان
که با تو صاحب دنیا و آخرت باشم
همیشه سفره مهمان نوازیت بازست
اجازہ می دہی ام باز زائرت باشم؟
اجازہ می دہی ام گاہ از تو بنویسم؟
به قدر چند غزل، آہ، شاعرت باشم؟

زائر - محمود شریفی (کمیل)

یا ثامن الائمه (علیه السلام) دلم مبتلای توست

بیگانه است با دو جهان، آشنای توست

امضای تو قبولی یک عمر بندگی است

ای که رضای حضرت حق در رضای توست

بال و پریم اگر چه شکسته زسنگ نفسپر زنان کبوتر دل در هوای توست

صحن نو و عتیق تو دل برده از فلک

چشم بهشت خیره به صحن و سرای توست

در موج خیز بال ملک غرق می شود

دلخسته ای که زائر دولتسرای توست

از مرحمت دریغ مکن ای تمام لطف

جان میهمان سفره ی سبز عطای توست

ص: 45

پرواز نور - غلامرضا شکوهی

در گوشه ای ز صحن تو قلبم نشسته است

دل، طوق الفتی به ضریح تو بسته است

چون دشت های تشنه در این آستان قدس

در انتظار ابر عنایت نشسته است

چون ذره بر ضریح خود ای روح آفتاب

ما را قبول کن که دل ما شکسته است

فوج کبوتران تو آموخت عشق را

پرواز نور در حرمت، دسته دسته است

دریاب روح خسته ی ما را که مثل اشک

دیگر امید ما ز دو عالم گسسته است

می آید از تراکم عالم به این دیار

قلبی که از تراحم اندوه خسته است

ص: 46

دریاترین اندیشه - غلامرضا شکوهی

در غزل می گویمت، از مثنوی سر می کشی

آتشی از واژه در دیوان و دفتر می کشی

در سرودن از تو دل، راه گلویم را گرفت

واژه های تشنه از دستم، سبویم را گرفت

ص: 47

مثل نیلوفر مرا پیچانده ای در آه خویش

کرده ای تطهیر با خاک زیارتگاه خویش

بس که عطرت در شبستان تنم پیچیده است

گشته ام در کوچه ی آینه، خاطر خواه خویش

گر چو یوسف آستین و آه و پیراهن شدم

خویش را در چاه می خواهم، برای ماه خویش

لحظه ای غافل ز درگاه حضورت نیستم

هر نفس می بینمت در کوچه های راه خویش

باز کن در را که چشم از آبشار آورده ام

از کویری تشنه، رگبار بهار آورده ام

آمدم تا در حضورت، هیئت دیگر شوم

آتش از عشقت بیوشم، پاک، خاکستر شوم

دست اگر دارم قلم در وادی خون می کشم

عشق را از تنگنای واژه بیرون می کشم

می رسم این جا که مستی می دهد پرواز عشق

می شود هر بغض بی ذوقی، غزل پرداز عشق

می روم جایی که بُعد حرف هایش تنگ نیست

اوفتادن، گریه سر دادن، گدایی ننگ نیست می روم آن جا که احساس کمیت شاعری

مثل پای ذوق من در شعر گفتن لنگ نیست

می روم جایی که عشق آینه ی اندیشه هاست

پیش پای شیشه های دل، هبوط سنگ نیست

می روم جایی که خرمن طعم نان دارد هنوز

بر گلوی زرد گندم زار، داس جنگ نیست

می روم از کوچه های خسته تا اعجاز سبز

یعنی آن جایی که عشق لاله ها کم رنگ نیست

ای غریب آشنا! تا بوسه بر خاکت زدیم

ابر غم گشتیم و سر بر تربت پاکت زدیم

ما که همچون اشک بر پایت سجود آورده ایم

روی دست دیده و دل هرچه بود آورده ایم

ص: 51

جان اگر دارم، سماع سرخ بی جانی کنم

مثل زلف بادها، رقص پریشانی کنم

تا شبق ریزی به جای زلف برپندار آب

با چراغ اشک نور، آینه گردانی کنم

صد گلو بر دشته قربانت شوم، با یک نگاه

بار دیگر خویش را پیش تو قربانی کنم

دست هایی باشم از جنس گل گلدسته ها از کیوتره های معصومت نگهبانی کنم

لب اگر دارم به پابوس تو پابندش کنم

پسته را پیش از رسیدن تا تو لبخندش کنم

گریه را می خواهم از این رو که در دیوان اشک

با حریر شعر پنهانت کنم در جان اشک

ای دخیل قفل های بسته ات دل های ما

باز کن با آیه ی اعجاز، بند از پای ما

ص: 53

دل اگر دارم سبویی را به دوش دل کشم
از تو در جام نگاهم ساغری کامل کشم
از تو ای دریاترین اندیشه با لبخند شعر
روی بوم تشنگی تصویری از ساحل کشم
باز کن در را که زنجیر دخیل آورده ام
تا به روی ناروایی ها خط باطل کشم

شاخه ی گلدسته هایت را که می بینم زدور

باغی از گل های سرخ بوسه می چینم ز نور

صد نیستان ناله از نای دل من گر گرفتتا نگین واژه را انگشتی در خور گرفت

واژه ای می جویم از شعری که نقاشی کند

از تو تا من در مسیر ذوق، گل پاشی کند

واژه ای تا از دلم راهی به درگاہت کشد

دستی از احساس، بر قد قامت آہت کشد

ص: 55

کاش بودم چون کبوتر در هوایی شیشه ای
دانه می چیدم زچشمت در فضایی شیشه ای
سقف بر روی سرم تغییر ماهیت دهد
در اسارت صخره، اما در رهایی شیشه ای
دست هایی مثل یاس از عشق بالا می رود
می زند شب نامه را بر قلب هایی شیشه ای
سرکن از زیبایی ات چون کهکشان غرق نور
در دل من مثل آینه، دعایی شیشه ای

غزل تماشا - غلامرضا شکوهی

مضمون بکر، غیر تو پیدا نمی کنم

تا مدح توست، لب به سخن وا نمی کنم

معنای پاک اسم تو در هیچ واژه نیستم با پیاله دست به دریا نمی کنم

در وصف آستین سخن را به هیچ روی

صد سینه حرف دارم و بالا نمی کنم

آنقدر سربلند بر ایوان نشسته ای

کز خانه هم بجز تو تماشا نمی کنم

من ذره ام که خانه ی خورشید خویش را

از هیچ کس بجز تو تقاضا نمی کنم

ای گنبد همیشه مطهر، به عطر اشک

جز در حریم کوی تو مأوا نمی کنم

در آستان بخشش تو چون حضور شمع

جز با سرشک و شعله مدارا نمی کنم

نامم بود غلام رضا، خویش را ولی

با نردبان اسم تو بالا نمی کنم

دیباچه ی شفا - غلامرضا شکوهی

وقتی نسیم، عطر گل سوسن آورد

یاد تو را به گلشن جان و تن آورد

امشب گل بنفشه به زانو نشسته است

تا بر تن نگاه تو پیراهن آورد

آئینه از فروغ نگاه تو جان گرفت

تا روز را به خلوت شام من آورد

آغوش باغ، چون دل من باز می شود

یک دشت پیش عطر تنت دامن آورد

گویی بهار عاطفه بر دست های تو

گلبرگ را به خاطر بوسیدن آورد

گل با کلید نام تو از خاک می دمد

یادت بهار را به دل گلشن آورد

هر صبحدم طلعه ی رنگین کمان نور

طوقی به رنگ عشق تو بر گردن آورد

موج طلوع توست که در قلب آسمان

خورشید را به بام سحر روشن آورد

درگاهت ای نشسته به دیباچه ی شفا

هر سینه را به سوی تو با شیون آورد

ای انعکاس رأفت و ایمان، امان ببخش

بر هر دلی که روی به این مأمن آورد

با بذر شعر خویش در این دشت انتظار

یک خوشه کاشتیم که صد خرمن آورد

ص: 58

گوهر معرفت - هاشم شکوهی

از آن زمان که شدم همجواری خانه ی تو
شده است منظر چشم من، آستانه ی تو
تو کعبه ی فقرایی، خوشم از آن که دلم
مدام دور زند بر مدارخانه ی تو
مرا به هر سحری دل کشد به پابوست
شی نشد که نگیرد دلم بهانه ی تو
رضا رضا (علیه السلام) به زبانم نهاد مادر من
از آن معلمه آموختم، ترانه ی تو
کبوتر دل من از عنایت و کرمت
به صبح و شب شده مهمان آب و دانه ی تو
زخانه ام نبود تا بهشت فاصله ای
که داده خانه، خدایم کنار خانه ی تو
قدم گذار به بالین من، دم مردن
به دیده تا نگرم لطف بی کرانه ی تو
عطا نما گهر معرفت «شکوهی» را
پر است زین در کمیاب، چون خزانه ی تو

زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه - هاشم شکوهی

بود به مشهد ایران، بهشت ما حرمت

چه دلرباست رواق و چه دلگشا حرمت

زخانه ام نبود تا بهشت چندان راه

مرا که فاصله ای نیست خانه تا حرمت

طواف خانه ی حق هر که کرده می داند

که همچو بیت خدا، هست با صفا حرمت

تو کعبه ی فقرایی و ما فقیران را

به رتبه نیست کم از خانه ی خدا حرمت

اگر چه دور بود راه کربلا از ما

به عاشقان حسین (علیه السلام) است، رهنما حرمت

«شکوهی» از تو به محشر خط امان خواهد

از آن که قبله او هست سال ها حرمت

ص: 60

عطر پرستو - شهاب شهابی فرخی

امشب از آینه ها آواز یاهو می وزد

دارد از حیرانی چشمت هیاهو می وزد

پلک واکن هرچه می خواهم تماشایت کنم

در نگاه تند چشمان تو آهو می وزد

باز گرداگرد ایوان تو پرپر می زنم

باز هم از چار سوی عرش هوهو می وزدمن هم آوا با تو احساس غریبی می کنم

ای که از دلتنگی ات عطر پرستو می وزد

باد در نقش و نگار گنبدت هو می کشد

از تن گلدسته ها انگار شب بو می وزد

شعر من مثل غزالان پریشان شما

در نسیم خانه ات این سو و آن سو می وزد

ص: 61

اندوه غربت - بهاره شیدا

غریبه اند زمین و زمینیان با من
و درک می کنم اندوه غربت را من
هنوز در غمتان شب، سیاه می پوشد -
- کبوتران حرم، آهوان، و حتی من
و هر که داشت به دل، آرزوی دیدن تو
کبوترانه به بامت رسید اما من...
هنوز هم که هنوز است منتظر هستم
مرا بخوان، به سر و پا دویدنش با من
چقدر در غزم درد دل کنم، آقا!
تمام غصه و دلستگی خودم را، من؟
«دلم گرفته از این روزهای تکراری»
چقدر فاصله مانده است از شما تا من؟

یک چله حیرانی - آرزو شیرین بیان

از متن گنگ لحظه های خیس بارانی

دارد به سمت می وزد، یک چله حیرانی

دارد به سمت می وزد این بغض تا خورده

این ابری دم کرده ی لبریز ویرانی

می آید از شرحی ترین پلک ها آقا!

شاید ملیح خنده هایت را بیارانی

ای منتشر در دست هایت نبض فروردین

ماییم و این شهر یور تلخ گرانجانی

تو می توانی می توانی می توانی تو

هفت آسمان را در شب چشمت بچرخانی

تقدیمتان باد این نگاه منتشر در مه

از متن شور لحظه های خیس بارانی

ص: 63

این سردی نشسته ی روی سکوت من

این برف سالخوده ی گردوی پیر... هن

این بعد ظهر جمعه ی پاشیده روی میز

این زندگانی است که افتاده از دهن

مردن، کنار پنجره مردن سعادت است

او خیره بوده است به گلدان نسترنین را آهوپی می گوید که دیگر آبی کاشی ها در چشم هایش موج نمی زند

شب نیست این، دل است، دل تیره ی من است

از برف بافتند برای دلم کفن

تو ضامنم شدی ولی از من پرس که

من با خودم چه کردم و با سبزی چمن

اسلیمی نگاه مرا باد برده است

خشکیده است قامت رعنا ی نارون

نه جاده مانده است و نه پایی که راهوار

آقا مرا به اسم کبوتر صدا بزن

باران گرفته است... دل من هوا... حرم

گنجشک هم پرنده ی خوبی ست نسبتاً

آستان ولایت - ذبیح الله صاحبکار

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم

هرچه گم کردم به هر درگاه از این در یافتم

آن چه اسکندر زفیض چشمه ی حیوان نیافت

من ز خاک آستان آل حیدر یافتم

تا که آوردم بر این دولت سرا روی نیاز

از دم روح القدس فیض مکرر یافتم

بر در ارباب دنیا کی نهم روی امید

من که زین در کیمیای عافیت دریافتمیک نفس رو بر نخواهم تافت زیر دارالامان

راحت خاطر ازین در یافتم گر یافتم

دامن مطلوب از این درگاه آوردم به دست

گوهر مقصود ازین خاک مطهر یافتم

تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب

لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم

نقد توفیق و سعادت را که می جستم مدام

در حریم زاده ی موسی بن جعفر (علیه السلام) یافتم

سال ها سرمایه ی عمر ار به غفلت باختم

رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم

آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم

بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم

آستان هشتمین شمس ولایت را به توس

مرجع آمال درویش و توانگر یافتم

مژده ی رحمت نیوشیدم از این دارالسلام

نکته رضوان درین خاک معطر یافتم

گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم

داشتم همواره بر الطاف او چشم امید

تا سرانجام از نهال آرزو بریافتم

تا که بر این در پناه آوردم از کید زمان

خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتما گدای این درم سر بر فلک سایم «سهی»

کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

ص: 66

مسیح ملک طوس - ذبیح الله صاحبکار

بر درت بار دگر شاهها پناه آورده ام

خاطری افسرده و حالی تباه آورده ام

گر نهم بر کوه، گردد آب از شرمندگی

بار تقصیری که در این بارگاه آورده ام

تا بشوید آب رحمت گرد عصیان از رخم

سوی این سرچشمه ی رحمت پناه آورده ام

نفس سرکش را که عمری رفت دنبال هوس

از ندامت در حضورت رو سیاه آورده ام

تو، شه دنیا و دینی، من گدایی ره نشین

روی حاجت بر در الطاف شاه آورده ام

غرق دریای گناهم تا مرا گردد شفیع

در حریمت کاروانی اشک و آه آورده ام

شرمسارم از خطای نفس نافرمان خویش

سینه ی صد پاره ی خود را گواه آورده ام

هر کسی در نزد جانان هدیه ای آورد و من

از تهی دستی همین شرم گناه آورده ام

بر در دارالشفایت ای مسیح ملک طوسجسم و جان دردمندی را ز راه آورده ام

کس ندارم کز تو خواهد عذر تقصیر «سهی»

اشک خون آلود خود را عذرخواه آورده ام

این خاک مرد خیز - منیره صالح

ای مهربان سبز

وقتی که از مدینه به خاور شتافتی

در زیر گام های بلند و کشیده ات

این خاک مردخیز کهنسال یکه خورد

در زیر بار مهر نگاه تو ای نجیب

«مهرآوه» با تمام شکوهش شکسته شد

وقتی که آمدید

دستان پر اجابتان مولا

دل های تشنه را

هدیه ی باران داد

اما، وقتی که میزبان شما

بامهیمان خویش جفا کرد

و زهر در خوراک شما کرد

آن روز، غربت تو

دل عرش را شکافت

ص: 68

اما حریم تو

امروز آشنای غریبان است

آن روز خود غریب گذشتی از این دیار

اما کنون بین

دل ها دخیل پنجره ی ساده ی تواند

ای آشناترین

خورشید هشتمین

انبوه مردمان

تا بندگان خوب خدایند

همواره در طواف شمايند

ص: 69

در آستانه ی رهایی و امن - محمدتقی صبور جنتی

پیرتر از صدای جهان

صدای جان است

جاننش را گره می زند

دخیلی بر پنجره

سبزی نورس گریه

حالت حاجت ها است

و چشمی که نگرانی را

و امید را از این حدقه

به آن حدقه می فرستد - می گردانی

پیرتر از صدای جهانم

صدای جانم را

گره می زنم به بال کبوتری

در آستانه ی رهایی و امن

جلوه می کنی

و صدای جانم

جوان می شود

ص: 70

تا خراسان - لیلا صبحی

یک عرض حال ساده، در بست تا خراسان

یک قلب تکه پاره؛ پیوست، تا خراسان

قاصد - کبوتر آه - از نیمه های دیشب

یکسر پرید و از پا نشست تا خراسان

ای که دلت هوایی است، مقصد همین حوالی است

یک فرسخ استغائه، راه است تا خراسان

از هر طرف که رفتی، راه عبور باز است

یک کوچه نیست حتی بن بست تا خراسان

جا می شود همینجا - از صحن تا ضریح

هم چل قواره تبریز، هم شصت تا خراسان افتادم از شما دور - اینجا کجا و تبریز -

عشقت برایم آقا پل بست تا خراسان

ص: 71

آیه باران - مهدی صحرائی

ذره ذره دل من زائر ایوان شده بود
در نسیمی که رها بود پریشان شده بود
من گمان کردم گلدسته به وجد آمده است
در شبستان نگاهی که چراغان شده بود
دل من حالت یک مرغ مهاجر را داشت
که در آغوش چمن بود و غزلخوان شده بود
پیش از آن فرصت پرواز، دل من هرچند
زخمی فاصله ای بود که درمان شده بود
آشنایی که به دوشش علم غربت داشت
به غریبانه ترین حادثه مهمان شده بود
طرب انگیزترین آیه که باران باشد
وحی بر تشنگی دشت خراسان شده بود

پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت - خدابخش صفادل

اولین بار که با هم به سفر می رفتیم
به تمنای تو از خانه به در می رفتیم
توی آبادی مان - ساده بگویم مولا! -
مانده بودیم اگر، پاک هدر می رفتیم
بین ما صحبتی از غربت «آقا» شده بود
رو به سمت حرم از شوق به سر می رفتیم
اولین مرتبه ای بود که در گوشه ی صحن
با سر زلف پریشان تو ور می رفتیم
پا به پای دل ما عشق قدم بر می داشت
روی دریاچه ای از ابر مگر می رفتیم؟!
رو به ایوان طلا غرق تماشا بودیم
خوش خیال این که به دنبال پدر می رفتیم
تا به خود آمده بودیم، دو تا سرگردان
پدر از سمتی و ما سمت دگر می رفتیم
خواهر کوچک من یکسره هق هق می کرد
یادمان نیست که... یا...؟! نه به نظر می رفتیم!
خادمی پیر، من و مرضیه را پیدا کرد
لحظه ای بود که از صحن به در می رفتیم

سی چهل سال از آن حال و هوا می گذرد
که من و «مرضیه» همراه پدر می رفتیم *****
چشم مان کی به قدم های تو روشن می شد
از نشابور، از این خطه، اگر می رفتیم
در مسیر قدمت ضامن آهوا ماندیم
به کجا بهتر از این راه گذر می رفتیم
جاده گاهی که به روی دل ما سد می شد
عشق می آمد و از کوه و کمر می رفتیم
روزهایی که سراپای خراسان می سوخت
رو به درگاه تو با خون جگر می رفتیم
می سپردیم به دستان تو خود را، مولا!
هر زمانی که به آغوش خطر می رفتیم

خواب دیدم - دو سه شب پیش - من و مرضیه، باز
رو به ایوان تو دلباخته تر می رفتیم

تا ضریح آفتاب - محمدعلی صفری زرافشان

پشت دیوان سحر، بار دگر

بست شب بار سفر، بار دگر

پیک شادی آمد و اندوه و غم

شد زدل ها در به در، بار دگر

در نگاه آبی ذیقعه گشتآفتابی جلوه گر، بار دگر

می شود با دست نرم یک نسیم

نخل ایمان بارور، بار دگر

می نوازد گوش جان باغ را

نغمه ی مرغ سحر بار دگر

کوکبی را نجمه چون خورشید عشق

تنگ می گیرد به بر، بار دگر

از خراسان تا مدینه مرغ دل

می گشاید بال و پر، بار دگر

بار دیگر در نگاه شهر توس

جلوه گر شد چهره شمس الشموس

می روم تا روشنای طور، باز

تا شوم از چشم شب مستور، باز

می دهم دل را به دست آفتاب

می گذارم پا به دشت نور، باز

می نشانم دیده را چون آینه

رو به روی قبله ی منظور، باز

می فرستم پا به پای مهر و ماه

دیده و دل را به راهی دور، باز

از خراسان با پر و بال خیال

می روم تا صبح نیشابور، باز تا بیبارد اشک غم از تاک دل

می روم از کوچه ی انگور، باز

آرزو در سینه ام قد می کشد

تا مدینه با سری پر شور، باز

می روم از کوچه باغ آفتاب

تا ضریح چلچراغ آفتاب

از لب موسیقی پروازها

می رسد بر گوش جان آوازاها

نرگس چشم عروس آسمان

در میان حجله دارد نازها

بانک

تکبیر امامت شد بلند

از لب گلدسته ی اعجازها

زیور گوش دل اطناب گشت

قصه های دفتر ایجازها

در حضور آینه آهنگ شعر

رفت از یاد غزل پردازها

در شب میلاد مسعود رضا (علیه السلام)

عالمی دارند در دل رازها

غم نمی پاید در این فرخنده شب

بس که شادی می چکد از سازها

نغمه امشب در فضا گل می کند شعر، در جشن رضا (علیه السلام) گل می کند

بی تو باغ دل گلی خوشبو نداشت
در نیستان نای های و هو نداشت
بی بهار روی تو آغوش باغ
لاله و گل داشت، رنگ و بو نداشت
بی تو یاس کوچه باغ آرزو
آب و رنگی از گل مینو نداشت
بی قد و بالای تو باغ بهشت
سرو سرسبزی کنار جو نداشت
هر که شد خاک رخت، از بی کسی
دست غم بر کنده ی زانو نداشت
بی طیب سبز پوش این دیار
دردهای بی دوا دارو نداشت
قصه ی صیاد و صید و دام و دشت
بود اما «ضامن آهو» نداشت
خلوت صحرا کجا و او کجا؟
او کجا و قصه ی آهو کجا؟

عشق تو در سینه تا گل می کند

روی درد دل، دوا گل می کند بر فراز چشم ما، برق امید

زیر ایوان طلا گل می کند

شوق پرواز، از زمین تا آسمان

می شود سر سبز، یا گل می کند

بر لب گلدسته ها وقت اذان

یا محمد (صلی الله علیه و آله) یا خدا گل می کند

تا دوا، پشت ضریح آفتاب

در دل بیمارها گل می کند

تا به روی واژه های هر سرود

یا علی موسی الرضا (علیه السلام) گل می کند

می وزد از هر طرف باد بهار

می چکد عطر از تن لیل و نهار

بی تو از شادی دمی داریم؟ نه

جز غم تو همدمی داریم؟ نه

غیر اشک دیده، بر روی چمن

هر سپیده شبنمی داریم؟ نه

از غم تو در دل بیمار خویش

دردآورتر غمی داریم؟ نه

تا دل تو محرم اسرار ماست

هیچ راز مبهمی داریم؟ نه

تا تو را داریم در دنیای عشقشکوه از بیش و کمی داریم؟ نه

جز نگاه سبز در سبز شما

در خراسان محرمی داریم؟ نه

جز به پاس حرمت تو در جهان

بزم سور و ماتمی داریم؟ نه

در غم و در شادی تواز الست

سور و ماتم در دل ما نیست؟ هست

با غم و درد تو همراهیم ما

هم نوا با ناله و آهیم ما

با تو می خواهیم عمر جاودان

بی تو خود را هم نمی خواهیم ما

کوه دردییم و در این دارالشفای

فارغ از اندوه جانکاهیم ما

گرچه هستیم از دو عالم بی خیر

از تو و لطف تو آگاهیم ما

تا سر ما بر خط فرمان توست

مورد تایید اللہیم ما

پای تو سر در حریم قدس تو

چون «زرافشان» خاک درگاهیم ما

تا گذاری پا به روی چشم ما

تا قیامت چشم بر راهیم ما که تنها دل به آهی بسته ایم

دل به امید نگاهی بسته ایم

سینه ی سینا - سید علی اکبر ضیائی

چشم دریایی من غرق تماشا شده بود

گل خورشید سعادت به دلم وا شده بود

آرزوهای من آن روز بر آورده شدند

دلم از شوق و شغف سینه ی سینا شده بود

رفته بود از کف مرغ دل من صبر و قرار

همچو مرغان حرم واله و شیدا شده بود

هرچه گم داشتم و در پی آن می گشتم

پیش چشم دلم آن گمشده پیدا شده بود

بهر یک بوسه، عرق از سر و رویم می ریخت

دور تا دور حرم، عرصه ی هیجا شده بود

خیره بر من شده بودند همه آینه ها

متجلی به دلم پرتوی مولا شده بود

کردم احساس در آن همهمه، جان و دل من

همچو موسای کلیم و ید بیضا شده بود

دردهایم همه رخت از تن من بر بستند

گوئیا معجزه ی حضرت عیسی شده بود

در دلم حال و هوای دگری پیدا شد عاشقی در حرم یار، چه زیبا شده بود

دادم آینه ی دل را به یم دیده جلا

لحظه ها لحظه ی ابراز تولا شده بود

هرکسی شرح غم خویش، به آقا می گفت

حرم آن روز نهانخانه ی نجوا شده بود

ص: 82

آستان توحید - قادر طهماسبی (فرید)

این آستان، که خانه ی توحید را در است

دروازه ی طلایی دنیای باور است

این ساحت تقدّس و این آستان قدس

رمز بقای کشور الله اکبر است

این رویش بلند در این دور دست شور

از کربلای عشق، حدیث مکرر است

این بارگاه عزت و این مظهر شکوه

از خویش تا برون بروی، هشتمین در است

دامن به اشک شوی که این خاک داغدار

ایثارگاه هشتم آل پیمبر (صلی الله علیه و آله) است

برگرد خویش در طلب اصل خود مگرد

راهی اگر به خلوت یار است از این در است

این هشتمین بهانه برای گریستن

شیرازه ی گشایش دل های مضطر است

یک قطعه از بهشت - رضا عابدین زاده

هرچند حال و روز زمین و زمان بدست

یک قطعه از بهشت در آغوش مشهدست

حتی فرشته ای که به پابوس آمده

انگار بین رفتن و ماندن مرددست

اینجا مدینه نیست نه اینجا مدینه نیست

پس بوی عطر کیست که مثل محمد (صلی الله علیه و آله) ست!؟

حتی اگر به آخر خط هم رسیده ای

اینجا برای عشق، شروعی مجددست

جایی که آسمان به زمین وصل می شود

جایی که بین عالم و آدم زبانزد است

هرجا دلی شکست به اینجا بیاورید

اینجا بهشت - شهر خدا - شهر مشهدست

من که کبوتر نمی شوم - مژگان عباسی

هر روز در سکوت خیابان دور دست

روی ردیف نازکی از سیم می نشست وقتی کبوتران حرم چرخ می زدند

یک بغض کهنه توی گلوداشت... می شکست

ابری سپید از سر گلدسته می پرید:

جمع کبوتران خوش آواز خود پرست

آنها که فکر دانه و آبند و این حرم

جایی که هر چقدر بخواهند دانه هست

آنها برای حاجتشان بال می زنند

اصلا یکی به عشق تو آقا پریده است؟

رعده زد آسمان و ترک خورد ناگهان

از غصه ی کلاغ، کلاغی که عاشقست

ابر سپید چرخ زد و تکه پاره شد

اما کلاغ، روی همان ارتفاع پست...

آهسته گفت: من که کبوتر نمی شوم

اما دلم به دیدن گلدسته ات خوشست!

سوغات آسمان - علی اکبر عباس فهندری

ماییم و این مسیر خط استوای عشق

جایی که هست مرکز جغرافیای عشق

اینجا پرندگان حرم بال می کشند

از ابتدای پنجره تا انتهای عشق

آینه های آبله صورت، گرفته اند در انعکاس نور، دوباره جلال عشق

گل های باغ مهر به باور نشسته اند

اینجا بهاری است همیشه هوای عشق

حسی وزید و شاخه ی باران به گل نشست

پیچید عطر رویش گل در فضای عشق

بغضی شکست و صوت مناجات شد بلند

آمیخت با صدای شکستن صدای عشق

من آهوی رها شده ی دشت غربتم

احساس می کنم که در آغوش یک تیم

حس می کنم دوباره شدم مبتلای عشق

گویا براده های دل پاره پاره ام

چسبیده بی اراده به آهن ربای عشق

از روی زخم غربت خود می کنم عبور

زخمی که مانده بر دلم از رد پای عشق

سوغات می برند ملایک به آسمان

گرد و غبار پنجره ها را برای عشق

موجی از تلاطم - حسین عبدی

... و بست بقچه ی خود را که بار چندم بود

مسافری که بلیتش دو کاسه گندم بود

همان که زایر هر ساله اش لقب دادندغریبه ای که دلش موجی از تلاطم بود

غروب و جاده و شوقی که منتهی می شد

به

سمت گنبد نوری که در فضا گم بود

کبوترانه دلش پر گشود گرد حرم

و دست هاش پر از خواهش ترحم بود

رسید و چشم به گلدسته های صحن انداخت

و باورش نشد انگار یک توهم بود

دلش گره زده شد با ضریح حضرت عشق

سکوت کرد، سکوتش پر از تکلم بود

به سجده برد دلش را، دلی که حاجت او

شفای دختر دردانه اش «ترنم» بود

به خواب رفت و در خواب، ضامن آهو

نگاش کرد، نگاهش پر از تبسم بود

گرفت حاجت خود را و داشت بر می گشت

بدون دل، که دلش با امام هشتم بود

آهوی حیران - علی عدالتی

مانده چو آهوی حیران، چشمم به صحن و سرایت

پر می کشد چون کبوتر، دل روی گلدسته هایت

امشب دوباره دلم گفت: ای کاش گم می شدم من

در لابلای جماعت با زائران ولایتتا باز دستم بگیری تا باز اشکم زدایی

تا باز آرام گیرم بر دل نشیند صدایت

مادر، رضا خواند من را تا در پناه تو باشم

بابا، علی، تا که باشم در سایه سار حمایت

تکرار نام بلندت، ترجیع بند دل ماست

ای جان جانان رضا جان، ای جان عالم فدایت

خواهم که آگاه باشم پیوسته در راه باشم

من «منتظر» تا که افتم هر روز و هر شب به پایت

آهوی بی قرار - جعفر عسگری

در خاطرَم از تو، اشتیاقی مانده

طرح حرم و صحن و رواقی مانده

ای ضامن دل های غریبان! اینجا

یک آهوی بی قرار، باقی مانده...

ص: 89

نامه - مهدی فرجی

بلیت ماندن است، مانده روی دست های من

درین همه مسافر حرم فقط نبود جای من؟

رفیق عازم سفر! فقط «سلام» را ببر

سفارش مریض حضرت امام را ببر

«سلام نسخه» را ببر ببین دوا نمی دهد؟

از او پرس این تن مریض را شفا نمی دهد؟

چقدر تا تو با قطارها سفر کند دلش

چقدر بگذرند زائرانت از مقابلش

ص: 90

پدر به کربلا و مکه رفته است چند بار

و من هنوز در هوای مشهد تویی قرار

مرا طلای گنبد تویی قرار می کند کسی مرا به دوش ابرها سوار می کند

خیال می کند که دیدن تو قسمتش شده

همین کسی که دارد از خودش فرار می کند

کسی که بیست سال آزرگار مشهدی نشد

و هرچه شکوه می کند به روزگار می کند

به بادهای آشنای شرق بوسه می دهد

به آتش ارادت تو افتخار می کند

هزارها غروب در مسیر ایستاده ام

به هر که آمده به پای بوس نامه داده ام

قطارهای عازم شمال شرق، می روند

دقیقه های بی تو، مثل باد و برق می روند

کسی بلیط رفتنی به دست من نمی دهد

به آرزوی یک جوان خام، تن نمی دهد

بلیت ماندن است مانده روی دست های من

در این همه مسافر حرم فقط نبود جای من؟

ص: 92

خبر از اتفاق تلخی بود، در پیشانی پرستوها با صدای اذان بی هنگام، باد می آمد از فراسوها

توس در هول مرگ می سوزد، توس در التهاب افتاده

از کدامین عذاب افتاده لرزه بر جان برج و باروها

ماده های قشنگ فهمیدند، چشم های سیاه لرزیدند

شیرها قطره قطره خشکیدند، قهر کردند بچه آهوها

جوی ها هر کجا گذر کردند، از درختان «مو» حذر کردند

تاب شب تاب ها تمام شد و به زمین ریخت بوی شب بوها

پر پروانه های دنیا، پر، رنگ از روی تازه گل ها، پر

آه... زنبورها شب آخر برنگشتند سوی کندوها

باد! پیداست بوی غم داری، داغ دل دیده ای، عزاداری

سر به صحرا مباد بگذاری که بفهمند بچه آهوها

شب، شب اتفاق سردی بود، کوچه ها داغدار مردی بود

توس، آبستن چه دردی بود که گره خورده بود ابروها؟

ابرها، ابرهای شوم سیاه، پرده انداخت روی صورت ماه

گوش کن «لا اله الا الله» دیر کردند نوشداروها

حد کمال - فرشاد فرصت صفایی

پیش تو آوریم هر آنچه سوال را

از تو طلب کنیم اگرچه، محال را

غربت کنار نام عزیزت بزرگ شد

باید که جست پیش تو حد کمال را شیرینی تمام جهان در نگاه توست

از ما بگیر تلخی هرچه ملال را

هرکس نفس کشید تو را، سبز سبز شد

در روحمان بیار هوای زلال را

هر شب خیال، تا حرمت بال می زند

عشق شما گشود مجال خیال را

ص: 94

نذر - رضا فلاح بجنوردی

در بن بست های مسموم

با خورشید

غریبه می شوم

سیاهی، در تمامم

آستین بالا می زند

تا مادر، یک دست دعا بپوشد

و نذر کند

نذر سبز نام نیاکان شما

ناگهان در کویری جانم

به لهجه ی چشمه

قدم می زنی

و شمیم تنفس آهوئی

در آخرین برگ درخت

بهار می چکاند

ص: 95

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

